هو العلیم

یقین و اطمینان قلبی، شرط حیاتی سلوک

آثار علامهٔ طهرانی، زیربنای فکری سلوک

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس‌الله‌سرّه



أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمن الرحيم
و صلّى اللهُ علىٰ سيّدِنا محمّد
و آلِهِ الطّاهرين
و لعنةُ اللهِ علىٰ أعدائِهم أجمعين

يقين و اطمينان، مهم‌ترين مبنای حرکت به‌سوی خداست

یکی از مبانی که در راه انسان دخالت حیاتی دارد و در عبور انسان از تعلقات تأثیر جدی دارد و در حرکت انسان به‌سوی کمال و تجرد، می‌توان گفت که مهم‌ترین و اساسی‌ترین اصل است، مسئله اطمینانِ نفس و باورِ نفس و باورِ انسان به مسیر و راهی است که می‌رود. و این مسئله، مسئلۀ بسیار مهمی است که ما این امتیاز را در سایر مکتب‌ها مشاهده نمی‌کنیم.

مسئلۀ یقین به راه و مسیر، و [همچنین] اطمینان که حاصلِ یقین است، یک مسئلۀ قلبی است. این مسئله باید در حرکت و سیر انسان و راه و روش او

وجود داشته باشد؛ زیرا حرکت انسان به‌سوی پروردگار و گذشتن از تعلقات و زیر پا گذاشتنِ هویٰ و نفس و عبور از کثرات، فقط با انجام امور ظاهر و کارهای ظاهری نیست؛ بلکه این حرکت یک حرکت نفسانی است. [یعنی] این حرکت در نفْس، قلب و باطن انجام می‌شود.

منتها کارهای ظاهر، موجب تحققِ آن عملِ باطن‌اند؛ [البته] در صورتی که بر وفق قانون و برنامه خودشان انجام بگیرند.

عبادتی به خدا تقرب می‌آورد که با اطمینان قلبی باشد

یک بنّایی که می‌خواهد منزلی بسازد، ممکن است نظرش با نقشه‌ای که معمار کشیده، متفاوت باشد؛ ولی اگر آن بنّا به کار خودش درست بپردازد، این تفاوت [نظر،] تأثیری در ساختمانِ منزل، به وجود نمی‌آورد. معمار نقشه را به این کیفیت می‌کشد و نظریهٔ بنّا مخالفِ اوست؛ می‌گوید: «الان باید ستون را اینجا بگذاری، الان باید آن پل را در آنجا قرار بدهی، الان باید این فونداسیون را به این کیفیت بچینی تا بتواند در قبالِ لرزش مقاوم باشد، یا

نقشهٔ ساختمان [باید این‌گونه باشد تا] کیفیت تردّد هوا و نورگیری بتواند بهتر باشد.»

حالا معمار می‌گوید: «نه»؛ ولی وظیفهٔ بنّا این است که دیوار را طبقِ آن نقشه‌ای که معمار به او می‌دهد، بالا بیاورد. حالا اگر نظرش مخالف باشد، دیوار بالا می‌آید؛ اگر نظرش موافق باشد، دیوار بالا می‌آید؛ تفاوتی ندارد.

ولی اگر شما بخواهید نمازی بخوانید که آن نمازتان مقرِّب باشد، دیگر با نظرِ مخالف و موافق این‌طور نیست که بگوییم: «نماز دیگر فرق نمی‌کند»؛ [بلکه] خیلی فرق می‌کند. کسی که نمازی را بخواند و شک داشته باشد که این نمازش درست است یا نه، این نمازش اصلاً فایده‌ای ندارد؛ هیچ فایده ندارد. نمازی فایده دارد که انسان به آن اطمینان و باور داشته باشد و نسبت به آن نماز احساس آرامش و طمأنینهٔ نفس کند؛ [در این صورت] انسان می‌تواند به آن نماز اتکا کند.

دلیل اینکه باید از اعلم تقلید کرد، اطمینان‌آوری تشخیص اوست

لِمِّ اینکه می‌گویند: «باید از مرجع تقلیدِ اعلم

تبعیت کرد»، همین است؛ مرجع تقلیدِ اعلم برای انسان اطمینان می‌آورد. فرض کنید شما الان بیماری پیدا می‌کنید. یک‌وقت این سردردی است که با یک استامینوفن و آسپیرین خوب می‌شود. یک‌وقت نه؛ بیماری خطرناکی پیدا می‌کنید؛ استامینوفن و آسپیرین و اَدویل و اینها را که خوردید، می‌بینید خوب نشد و [بیماری] همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و بیشتر می‌شود. اینجا دیگر مسئله برای شما از صورتِ یک مسئلهٔ عادی خارج می‌شود؛ می‌روید به‌دنبالِ رشته‌های تخصصی‌تر، تا اینکه بالاخره بعد از طیِ مراحلی، به آن عالِم‌ترین، خبیرترین و حاذق‌ترین فرد مراجعه می‌کنید و تشخیص او دیگر برای شما آرام‌بخش خواهد شد؛ اینجا خودتان را دیگر به او می‌سپارید.

چرا سراغ آن پزشکِ عمومی که ابتدا مراجعه کردید، نمی‌روید؟ چون او دیگر برای شما آرامش نمی‌آورد؛ او برای شما باور ایجاد نمی‌کند؛ او برای همان مراحل و مسائل ابتدایی خوب بود. امّا وقتی که مسئله دقیق و حساس می‌شود و از صورت

ابتدایی و عادی بیرون می‌آید، روش انسان، نگرش انسان، دخل و تصرفات انسان هم به مقتضای اهمیتِ مطلب تغییر خواهد کرد.

کسی که از مجتهد غیراعلم تقلید کند، همیشه در وسواس است

همین مسئله در مورد [تقلید از] اعلم وجود دارد؛ کسی که به مجتهدِ غیراعلم مراجعه کند، همیشه در وسواس است: «درست می‌گوید یا نه؟ آیا نظرش [صائب] است یا نه؟» نمازی که می‌خواند، با شک می‌خواند؛ روزه‌ای که می‌گیرد، با شک می‌گیرد.

برای یافتن مرجع تقلیدِ اعلم باید کاملاً تحقیق کرد

خب حالا بعضی هستند که اصلاً این مسائل برایشان فرقی نمی‌کند؛ حالا چه از این تقلید بکنند چه از او، [برایشان] یکی‌اند. ما با اینها اصلاً کاری نداریم؛ اینها تقلید دِیْمی و فلّه‌ای و گلّه‌ای است.

«تقلید گله‌ای» به تقلیدی گفته می‌شود که فرد برای تحصیلِ اطمینان و طمأنینهٔ نفس و حصولِ آرامش، حتی یک قدم هم برنداشته؛ رفیقش به خانه‌اش آمده، گفته: «تو از که تقلید می‌کنی؟» گفته

است: «من از او.» [او هم] گفته: «خب، پس یک رساله هم برای من بخر!» این می‌شود تقلید گلّه‌ای. ما با این افراد کاری نداریم؛ [مخاطبِ ما] افرادی [هستند] که می‌خواهند بالاخره یک چیزی سرشان بشود و متوجّه چیزی بشوند، [تا] کار[شان] بی‌حساب و کتاب و بی‌جهت نباشد.

در شناخت مرجع اعلم، باید بدون تقلید از دیگران تحقیق کامل انجام داد

شخصی که می‌خواهد به‌دنبالِ اطمینان و طمأنینه برود و حجّت را بین خود و خدا تمام کند، به‌طوری که اگر خدا در روز قیامت از او پرسید: «به چه حقی تو به آن شخص مراجعه کردی؟» گردنش را راست کند و صاف جلوی خدا بگوید: «به این دلیل!» و خدا هم دلیلی نداشته باشد که به او بگوید: «بیخود کردی!» [بلکه باید طوری باشد که بتواند بگوید:] «من رفتم تحقیق کردم؛ یک نفر، دو نفر، افراد خبیر و عالِم [را دیدم]، ماه‌ها وقت گذاشتم، ماه‌ها (نه یک دقیقه!) وقت گذاشتم و این‌طرف و آن‌طرف گشتم، با افراد سروکلّه زدم، به افرادی که اهل فتوا هستند و دفاترشان مراجعه کردم، افرادی را که در آنجا هستند،

یکی‌یکی همه را دیدم [و ایشان را اعلم یافتم و از او تقلید کردم].» توجه می‌فرمایید چه می‌خواهم عرض کنم؟! [باید بتواند بگوید:] «سرم را همین‌طوری نینداختم پایین، هرچه هرکس گفت گوش بدهم؛ رفتم تحقیق کردم، دیدم و متوجه شدم که فلان شخص از نظر تقوا، [از نظر] علمیّت، از نظر دین، از نظر اجتماعی، از نظر تشخیص موضوعات [اعلم است].»

حکایاتی از فتواهای نادرست و عجیب برخی از مدعیان مرجعیت

در زمان مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] یک هیئت پزشکی از پزشکانِ مشهد که از دوستان مرحوم آقا بودند، در مشهد [به منزل ایشان] آمده بودند. خود بنده [هم] بودم. خدا حفظشان کند. بنده الان هم با آنها ارتباط دارم؛ عده‌ای که همه از متشخّصینِ اطبای ایران هستند. شما باور می‌کنید که مسئول سازمان انتقال خون مشهد که از دوستان ماست می‌گفت:

من پیشِ فلان مرجعِ نودساله (اسمش را بنده الان نمی‌آورم، چون دیگر فوت کرده) رفتم و گفتم: «آقا، شما برای [اهدای] خون و نیازی که الان به خون هست، به مردم سفارش کنید.» (خب آن زمان، جنگ بود؛ از جبهه‌ها زخمی می‌آوردند؛ این زخمی‌ها خون می‌خواستند؛ اگر در بیمارستان تزریق نکنند می‌میرند دیگر.) [آن مرجع تقلید] گفت: «آقا، خون نجس است! مگر می‌شود خونِ کسی را به دیگری تزریق کرد؟!»

ببینید! یک آدمِ نودساله‌ای که رساله بیرون داده و می‌گوید مردم بیایند از من تقلید کنند، چنین مسئلهٔ

مهمّ اجتماعی و ضروریِ حیات را نمی‌فهمد! خب او مردم را به که می‌خواهد دعوت کند؟! یعنی از فهم بدیهی‌ترین مطالب، عاجز است! حالا بنده بلند بشوم بروم [و از او تقلید کنم]؟ خب، این یکی [مقلّدش می‌شود، بعد] یکی، یکی [اضافه می‌شود]. همین‌طور، این در آن [تأثیر می‌گذارد و مقلّدینِ شخص زیاد می‌شوند].

یکی دو سال پیش بود که یکی از دوستان برای من ورقه‌ای آورد، راجع به فتوای آقایانِ مختلف نسبت به مسئلهٔ توالد و تناسل و لقاحِ خارجی و آزمایشگاهیِ شخصِ غیر (زوج باشد یا غیر زوج باشد) بود؛ از همین مسائلی که مبتلابِه است. (البته [آن مراجع] همه فوت کرده‌اند؛ آنهایی که فوت کردند، خدا [خودش رحم کند]. خودشان می‌دانند دیگر!) باور کنید داشتم از تعجب شاخ درمی‌آوردم! یک نفر بیاید و بگوید: «اگر نطفهٔ مردی را با زنِ دیگری لقاح کنند و بعد قرار بدهند، اشکال ندارد!» عجب! [نوشته بودند:] «مردِ نامحرم با زنِ نامحرم اشکال ندارد، ولکن احتیاط [و] بهتر این است که

این کار را نکنید!» [پس] قضیهٔ نفْس چه می‌شود؟! انتساب به کجا خواهد رسید؟!

عامهٔ مردم، اهمیت انتخاب مرجع تقلید را متوجه نشده‌اند

اعلمیّت، مسئلهٔ خیلی مهمی است که ما و همین‌طور همهٔ افراد این را شوخی گرفته‌ایم. همین‌طور سر را پایین می‌اندازند [و شروع به تقلید می‌کنند].

من یک‌وقتی جایی بودم، صحبت از شخصی بود؛ دیدم یکی دارد برای عده‌ای [دربارهٔ او] صحبت می‌کند. این آقا اعلمیت را با هیئتِ سینه‌زنی اشتباه گرفته بود! [دیده‌اید] یک نفر می‌آید سینه می‌زند، بقیه هم [همراهِ او سینه] می‌زنند و می‌خوانند؟! فکر کرده بود تقلید هم همین‌طور است! [می‌گفت:] «ما دلمان می‌خواهد از فلانی تقلید کنیم؛ دلمان می‌خواهد! به دلمان برات شده! و ما این‌طور [هستیم]!»

دقت و تلاش شاگردان شیخ انصاری در انتخاب میرزای شیرازی برای مرجعیت

در میان شاگردان شیخ انصاری، افرادی بودند که

هرکدام در حوزهٔ تدریس و علم و فتوا و مسائل اجتماعی و امثال‌ذلک، یک پهلوان بودند. بعد از [فوت] شیخ انصاری، مجلسی گرفتند برای اینکه بعد از شیخ، چه فردی را به‌عنوان مرجعیت انتخاب کنیم. یکی از همین افراد، میرزا حسن شیرازی بود که صاحب [فتوای] تحریمِ تنباکو [بود]. میرزا حسن شیرازی اصلاً در فقه و علم، پهلوانی بود. [یکی دیگر از این افراد،] میرزا حبیب‌الله رشتی بود [که او هم] چه شخصی بود برای خودش! میرزا حسن آشتیانی بود، میرزا نجم‌الدین تهرانی بود؛ افرادی بودند؛ پنج‌شش تا از شاگردان گردن‌کلفتِ درسِ شیخ انصاری بودند.

وقتی که بعد از [فوت] شیخ [انصاری] مسئلهٔ مرجعیت پیش آمد، به هرکدام از این افراد پیشنهاد کردند، نپذیرفتند. باور می‌کنید؟! [آنها] افرادی بودند که ناخنِ آنها الان پیدا نمی‌شود؟ [به] هرکدام از آنها پیشنهاد کردند، نپذیرفتند؛ وقتی که به این پیشنهاد کردند، گفت: «چرا به من پیشنهاد می‌کنید؟! چرا به او پیشنهاد نمی‌کنید؟!» [وقتی که] به او

[پیشنهاد] کردند، گفت: «چرا به من پیشنهاد می‌کنید، [چرا] به او پیشنهاد نمی‌کنید؟!» اینها همین‌طور ماندند چه کار کنند؛ هیچ‌کس مرجعیت را قبول نمی‌کند!

تا اینکه بالاخره مرحوم میرزا حسن شیرازی بیرون رفت [تا] تجدید وضو کند [و] برگردد. گفت: «من می‌روم، ده دقیقه یک ربع دیگر می‌آیم.» تا رفت بیرون، میرزا نجم‌الدین تهرانی رو کرد به بقیه، گفت: «رفقا، یک چیزی به شما بگویم؛ میرزا بلند شده رفته بیرون بهترین فرصت همین الان است؛ هیچ‌کسی مثل میرزا [حسن شیرازی] کلید بهشت و جهنم را نمی‌تواند در جیبش بگذارد؛ او فقط می‌تواند؛ این کار از عهدهٔ او برمی‌آید. حالا که رفته بیرون، وقتی برگشت، به‌اتفاق حکم می‌کنیم بر اینکه او باید [مرجع] باشد؛ او یک‌مرتبه در برابر امرِ واقع‌شده قرار می‌گیرد.» گفتند: «باشد، پیشنهاد خوبی کردی.» و اتفاقاً آنها هم گفتند: «بهترین کس همین است.»

وقتی که [میرزای شیرازی] برگشت، نه سلامی کردند و نه علیکی! یک‌مرتبه همه گفتند: «حَکَمْنا به

اینکه مرجع باید تو باشی؛ تو باید فتوا بدهی.» میرزا یک‌دفعه شوکه شد؛ می‌گویند مثلِ مادرِ بچه‌مرده شروع کرد به گریه کردن [و گفت]: «مگر من با شما چه کرده‌ام که شما این [بلا] را بر سرِ من آوردید؟!» اینها این‌طور بودند.

تقلید از مرجع اعلم، مبنای سلوک سالکان را تشکیل می‌دهد

حالا شما نگاه می‌کنید می‌بینید همین‌طوری [از هر شخصی تقلید می‌کنند]! نه حسابی، نه کتابی! این مسئلهٔ اعلمیت، همان مطلبی است که مبنای سلوکِ سالکانِ الی‌الله را تشکیل می‌دهد. سالکِ الی‌الله باید به راه خودش اطمینان داشته باشد؛ باید نسبت به راهش باور و یقین داشته باشد. نباید مسئله‌ای بر سالکِ الی‌الله پوشیده باشد. به نظرم می‌رسد که این مسئله را در جلدِ اولِ اسرار ملکوت توضیح داده باشم.

عملِ شکّاکانه و با تردید به دستورات استاد سلوک، فایده ندارد!

شاگردی که از استاد دستور ذکر می‌گیرد، اگر با شک [باشد] که «آیا استاد راست می‌گوید یا راست

نمی‌گوید؟ اشتباه کرده یا درست دارد انجام می‌دهد؟ آیا [ذکر را] باید این مقدار بگویم یا بیشتر یا کمتر؟» اگر با این حال بگوید، به‌اندازهٔ یک دانه برای او فایده ندارد. هیچ فایده ندارد؛ چون دارد با شک می‌گوید؛ ذکر با شک فایده ندارد. نگو! اصلاً چه کسی گفته باید بیایی ذکر بگویی؟! اصلاً چه کسی گفته باید بیایی اینجا تقلید کنی؟! چه کسی گفته که باید حتماً به مطالبِ اینجا توجه شود؟! نه، به همهٔ مسائل توجه شود؛ مطالبی هم که دیگران می‌گویند، انسان برود ببیند، اگر مطلب بهتر است، بپذیرد.

من [حتی] یک بار در زمان حیات مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] ندیدم که ایشان به کسی بگوید: «باید از من تقلید کنی.» واللهِ‌العظیم، من نه شنیدم و نه دیدم! حتی بسیاری از شاگردان ایشان در زمان حیات ایشان از افراد دیگر تقلید می‌کردند! از مرحوم آقای خمینی تقلید می‌کردند؛ از آقای [سید محمدرضا] گلپایگانی تقلید می‌کردند. ایشان [حتی] یک بار به آنها نگفت: «تو شاگرد منی و داری از آقای خمینی تقلید می‌کنی؟! این چه شاگردی‌ای است؟!» ابداً ما نشنیدیم؛ بلکه خلافش بود: اگر

کسی از ایشان می‌خواست تقلید کند، می‌گفتند: «برای چه می‌خواهی از من تقلید کنی؟ به چه دلیلی؟ به چه حجتی؟» شوخی هم نمی‌کردند؛ ایشان اهل این حرف‌ها نبودند دیگر. یعنی اگر بقیهٔ افراد باشند، حداقل می‌دانیم ایشان نبودند. نیازی به این مطالب نداشتند که حالا بخواهند افراد [را] زیاد کنند، جمعیت زیاد کنند؛ مجالس ایشان هیئت که نبوده!

ایشان [حتی] یک بار [چنین مطلبی را] نگفتند؛ در عین اینکه ایشان آن مطلب را فرموده‌اند [که معنا ندارد شخص از استاد سلوکی دستور بگیرد و از دیگری تقلید کند]. اگر ملاحظه کرده باشید، بنده توضیح این قضیه را در جلد دوم [کتاب اسرار ملکوت] به‌طور مبسوط داده‌ام.

در عین حال، با یک توضیح بیشتر و فنی‌تر، ان‌شاءالله در کتابی که از مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] قرار است در دست داشته باشیم (کتاب اجتهاد و تقلید)، در آنجا هم که مسئله خیلی فنی است، این مطلب را خواهم آورد. این [کتاب،] تقریرات درس ایشان است که در زمانی که در نجف بودند [و به]

درس مرحوم آشیخ حسین حلی می‌رفتند، نوشته‌اند. بسیار کتاب [مهمّی است]. البته کتاب، فنی است؛ به درد مجتهدین می‌خورد. خداوند توفیق داده که به این کتاب بپردازیم و رفقا و دوستان این کتاب را تنقیح و آماده کرده‌اند؛ مدارک و مصادرش را [جمع‌آوری کرده‌اند] و ما هم یک چیزهایی [و] مطالبی در پاورقی، [به آن اضافه کرده‌ایم].

[در این کتاب] این مسئله را [خواهیم آورد] که مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] نظرشان این بود: «آن شخصی [که] رفته پیش استاد و راهِ خود را از آن استاد می‌طلبد و دین و خطّ و مشی زندگی خودش را از آن استاد تقاضا می‌کند، اصلاً چطور ممکن است از نقطه‌نظر تقلید، فرد دیگری را بر او ترجیح دهد؟! اصلاً مگر می‌شود؟! اصلاً چنین چیزی [معنا دارد]؟!»

من این مسئله را در جلد دوم [اسرار ملکوت] تا حدودی مطرح کرده‌ام. با اینکه ایشان چنین نظر و رأیی دارند، یک بار در عمر خود نگفتند که کسی بیاید از من تقلید کند. و عرض کردم که بسیاری از شاگردان ایشان تا آخر عمر ایشان، از کسان دیگر

تقلید می‌کردند! [ایشان] هیچ حرفی نمی‌زدند [که مثلاً] «حالا [از که] تقلید می‌کنی؟ چرا [از او تقلید] می‌کنی؟ اینجا آمده‌ای و داری [از دیگری] تقلید می‌کنی؟!» اصلاً و ابداً چنین مسئله‌ای مطرح نبود.

چون راه روشن و باز است؛ بفرمایید! این مطلب ما، این حرف ما، این مبنای ما، و این هم تشخیص شما! ما راه و مسئله را می‌گوییم، موارد را بیان می‌کنیم، نقاطی که باید به آن توجه داشت، یکی‌یکی می‌گوییم. البته ممکن است بسیاری در این نقاط تشکیک کنند و قبول نکنند؛ این نقاط است، این هم دلیل [است]؛ حال شما می‌خواهی بپذیر، می‌خواهی نپذیر؛ در این مسئله اختیار دیگر با خود شماست. راهِ خدا راهِ باور و اطمینان است.

مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] می‌فرمودند:

آن سالکی که به راه خودش باور ندارد [و وقتی] به جلسه می‌آید، دو به شک است [و با خودش می‌گوید]: «حالا بروم، نروم؟ حالا رفتنم فایده‌ای دارد، ندارد؟»، اگر نیاید بهتر است! بداند که اگر آمد، برایش فایده‌ای ندارد.

مطالعهٔ آثار علامهٔ طهرانی که ایجادکنندهٔ باور به راه خداست، بر شروع سلوک مقدم است

ایشان بارها به من فرمودند:

کسانی که پیش شما می‌آیند، وقتی که مطلبی را می‌خواهند، اول باید به آنها بگویید که باید بروند این کتاب‌ها را بخوانند؛ مطالبی را که ما در این کتاب‌ها نوشته‌ایم، اصل و اساس بنای آیندهٔ آنها را تشکیل می‌دهد.

شما همین‌طور کف خیابان دیوار بچینید، بروید بالا، خب با یک زلزله برمی‌گردد [و فرومی‌ریزد]. [روی آسفالتِ] خیابان که نمی‌شود دیوار چید [و] رفت بالا. روی زمینِ شنی که نمی‌توانید [دیوار بچینید]. باید فونداسیون بگذارید، بتن کنید، میل‌گرد و آرماتور بگذارید، شناژبندی[1] کنید؛ محکم که کردید، به میزان ثقلی که بر این شناژ وارد می‌شود، باید بر قطر شناژ اضافه کنید. نوع مفتولی را که در نظر می‌گیرید، فرق می‌کند؛ نوع سیمانی را که در نظر می‌گیرید، فرق [می‌کند]؛ ما صد و بیست نوع ما سیمان داریم. [اینکه] شما چه بنایی می‌خواهید بگذارید، وزنش چقدر است و [ارتفاعش] چقدر است، نوع سیمان [مورد نیاز] فرق می‌کند. همین‌طوری که نمی‌گذارید یک ساختمان ده‌طبقه [را بسازید و] بروید بالا! خب «تِپّی» می‌افتد! ایشان می‌فرمودند: «افراد و رفقای ما باید بدانند که آن فونداسیون، آن زیرکارِ بنای سلوکیِ آنها را ما در این کتاب‌ها نوشتیم.»

---

[1] شِناژ: تیرِ بتنیِ افقی در پیِ ساختمان برای یکپارچه‌کردن ستون‌ها و انتقال یکنواخت نیرو به فونداسیون. (محقق)

شما مگر آرزو نداشتید مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] را ببینید؟ ندیدید. ما که توفیق داشتیم (!) دیدیم. دیدن ما مثل دیدن آنهایی بود که پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را دیدند [ولی قابلیت نداشتند]. شما که قابلیت دارید، توفیق نداشتید. حالا که چنین قضیه‌ای است، همین کتاب آقا [علامهٔ طهرانی] را باز کنید، فرض کنید که مرحوم آقا دارد در کنار شما به شما مطلب را القا می‌کند؛ که [عیناً] همین است.

یک‌وقت مرحوم آقا یک مطلبی را از من سؤال کردند، گفتند: «من این را در امام‌شناسی آورده‌ام. کجاست؟» گفتم: «نمی‌دانم.» گفتند: «نمی‌دانی؟! مگر نخوانده‌ای؟!» گفتم: «نه.» سال‌های آخر عمر ایشان بود. گفتند: «پس من این کتاب را برای که نوشته‌ام؟!» و من الان می‌بینم که ایشان واقعاً این کتاب را برای من نوشته‌اند. برای الانِ من!

اگر الان مرحوم آقا بودند، می‌آمدند به جای من اینجا می‌نشستند، با شما حرف می‌زدند، شما چه حالی داشتید؟ وقتی کتاب را باز می‌کنید، مطلب عین

همان است. عین همان است؛ بدون هیچ سرِ سوزنی فرق؛ فقط فرقش این است که در آنجا جسم مرحوم آقا نیست، فقط همین است.

فرض کنید که اگر من الان پایین بودم، یک میکروفون جلوی من بود، صحبت می‌کردم و شما در اینجا می‌شنیدید؛ تصور شما چطور بود که من در همین ساختمانم و دارم صحبت می‌کنم؟ همین تصور باید هنگام مطالعه [کتاب ایشان] یا شنیدنِ کلام ایشان به انسان دست دهد، چنان‌که برای من دست می‌دهد.

ایشان می‌فرمودند این مطالبی را که در این کتاب‌ها نوشته‌اند اصل و اساس است. [می‌فرمودند:] «بیخود مردم را مدام دعوت به سلوک نکنید؛ نه! بگویید بروند این مطالب را بخوانند، با اطمینان و با آرامش و با باور به این راه بیایند و [بدانند] که این مسئله مهم است.»

پرداختن به آثار اولیاءالهی و حصول باور، انسان را در شبهه‌ها حفظ می‌کند

تصور ما این است که [اگر] ذکر و شب‌بیداری و این چیزها [را انجام دهیم] مسئله تمام است و دیگر

چیزی در اینجا وجود ندارد و دیگر خبری نیست و هرچه هست فقط همین است. در حالی که مسئله این‌طور نیست. پرداختن به این مطالب و این باور است که انسان را در موارد شبهه‌ناک و فتنه‌انگیز و موارد هلاکت، نگه می‌دارد و انسان را حفظ می‌کند.

ناآگاهی از مبانی و حضور احساسی در جلسات، علت ایجاد انحراف بعد از علامهٔ طهرانی بود

همان افرادی که در زمان مرحوم آقا، به مرحوم آقا طوطی‌وار نگاه می‌کردند و در جلسات ایشان طوطی‌وار می‌نشستند و هنگام صحبت ایشان از چشم‌های آنها اشک می‌آمد [همان‌ها بعد از ایشان در مقابل مبانی ایشان ایستادند]. و در همان هنگام من احساس می‌کردم که این اشک‌ها هیچ پشتوانه‌ای ندارد؛ هیچ ماورایی ندارد؛ هیچ باطنی ندارد؛ جز صرفِ احساسات [که] آقا دارند صحبت می‌کنند با این شمایل، با این محاسن، با این وضعیت، با این کیفیت؛ خب انسان احساساتی می‌شود، تحریک می‌شود [و از] چنین وضعیتی گریه‌اش می‌گیرد.

ما گاهی این‌طرف‌آن‌طرف می‌دیدیم که [در]

جایی، یک شخصی صحبت می‌کند، مردم هم گریه می‌کنند؛ می‌گفتیم: «آقا، برای چه گریه می‌کنید؟! این که چیزی [نگفت]! این اصلاً حرفی نزده که داری گریه می‌کنی!» اینها احساس است؛ به این می‌گویند احساس.

[خلاصه] همان‌ها بودند که بعد از مرحوم آقا آمدند در مقابل مبانی مرحوم آقا ایستادند. ان‌شاءالله دوستان به آن مطالب دیروز که خدمت رفقا عرض کردم توجه کنند. [همان‌ها] آمدند در مقابل آن نکته‌های مهم و اصیل و اصلیِ راهِ مرحوم آقا ایستادند.

یکی از مطالبی که مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] نقل می‌کردند، مگر این نبوده که افراد به خواب‌ها و مکاشفات و شنیدنی‌ها توجه نکنند؟ مگر مبنای ایشان این‌طور نبوده [که فقط] مادامی که این خواب و مکاشفه با مبانی شرعی و منطقی و عقلی و سلوکی منطبق باشد [می‌توان به آن توجه کرد]؟ چطور شد بعد از مرحوم آقا این‌همه مثل چاپخانه خواب و مکاشفه بیرون دادند؟ آخر جلد دوم [اسرار ملکوت] را نخوانده‌اید؟ من در آنجا این قضیه را آورده‌ام. عینِ

ریگ برای ما مکاشفه نقل می‌کردند: «این آن‌طور مکاشفه کرده! این این‌طور مکاشفه کرده! این این‌طور خواب دیده!»

طرف خواب می‌دید، فردا می‌رفت در جلسه خواب را تعریف می‌کرد. بسیار خب، اگر خواب حجیت دارد، بنده هم یک خوابی دیده‌ام؛ پس بروید خوابِ من را هم تعریف کنید! چرا این را تعریف نمی‌کنید؟! چرا فقط خواب‌های یک‌سویه را تعریف می‌کنید؟! توجه می‌کنید این انحراف از کجا پیدا می‌شود؟!

یکی از همین افراد [که از] لیدرهای این جمع بود و هشتاد درصد فتنه‌ای که به وجود آمد زیرِ سرِ همین زن بود، یک روز آمد به من گفت: «من مکاشفه کردم که مرحوم آقا گفتند مسئولیت لجنهٔ کتاب‌ها را به من بسپارید!» گفتم: «خانم، آخر شما را با لجنهٔ کتاب‌ها چه مناسبت؟! مگر شما ادبیات عرب خوانده‌ای؟ مگر شما سواد طلبگی داری؟!» ما زمان پدرمان، ایشان را فرد عاقل و منطقی می‌دانستیم! یعنی آن دنیا اوضاع عوض شده؟! ایشان

رفته‌اند آنجا [تغییر کرده‌اند]؟! آخر تو را چه به این حرف‌ها؟! خب آخر برو آش و آبگوشتت را بپز! آمدن و [دربارهٔ] لجنهٔ کتاب‌های آقا [نظر دادن چه معنا دارد]؟! یعنی جنابعالی می‌خواهید بیایید در مسائل اجتهادی آقا نظر بدهید که این عبارت درست است یا غلط است؟ ببخشید... .

چند روز بعد ایشان آمد [و گفت]: «آقا، در حرم در قسمتِ پایینِ پا نشسته بودم، در قسمتِ پایینِ پا...» همه را دقیقاً هم به بنده می‌فرمودند! [گفت:] «در مکاشفه مرحوم آقا تشریف آوردند و فرمودند: "به فلانی بگو که این منزل را برای شما بخرد!"»

سرِ کوچهٔ مرحوم آقا یک منزلی بود، [وقتی] که [انسان] وارد [کوچه] می‌شود، عمود [و درست روبه‌روی کوچهٔ اصلی است]؛ [می‌گفت:] «این قضیه [لجنهٔ کتاب‌ها] به آنجا منتقل بشود.» خب حالا لجنه[1] عیب ندارد، ولیکن همان‌جا، زیرِ نظر ما باشد. یک‌خرده تعدیل شد.

من گفتم: «بسیار خب؛ حالا این دفعه چیزی به

---

[1] لَجْنَه: گروهِ منتخب برای پی‌گیری و ادارهٔ کاری؛ مجمع و کمیته. (محقق)

او نشان بدهم که دورِ ما را خط بکشد!» چند روز دیگر، گفتم: «شما بروید خودتان تحقیق کنید؛ ببینید؛ به آن آقای فلان (افرادی که آنجا بودند) بگویید [تا] مقدماتش، صحبتش، آماده [بشود].»

چند روز دیگر، یک‌دفعه [آن زن را] در کوچه دیدم. گفتم: «قضیهٔ آن منزل چه شد؟» حالا خودم رفتم، متوجه شدم که آن طرف قیمتِ خانه را دو برابرِ قیمتِ اصلی می‌خواهد بدهد! دو برابر! آخر یک‌وقت تفاوت، تفاوتِ کمی [است؛ اما این] دو برابر یا بیش از دو برابر [بود]! ایشان گفتند: «آقا، فلانی می‌خواهد قیمت را این‌قدر بگوید و ما صحبت کردیم و...» بعد این را خودش گفت: «به یکی گفتند: "می‌خواهند مادرت را بخرند!" طرف گفت: "آخر مگر مادر هم خریدنی است؟! حالا بگو بیا، ما یک قیمتی می‌گذاریم که طرف نتواند پولش را بدهد!" حالا این هم این‌طور!»

گفتم: «پس خانمِ فلان! این دفعه اگر آقا را در مکاشفه دیدید، سلامِ این بندهٔ آقازادهٔ چموش را به ایشان برسانید و بگویید: لطفاً قبل از اینکه چنین

دستورهایی بفرمایند، یک سری به بنگاه‌ها بزنند، از قیمت خانه‌ها سر دربیاورند، بعد در خدمتشان هستیم!»

این دیگر فهمید مسئله از چه قرار است؛ دُمش را گذاشت روی کولش، رفت که رفت! ببینید، این حقه‌بازها و این فریبکارها، با این شیّادی آمدند در مسیر آقا [علامهٔ طهرانی] انحراف ایجاد کردند. با این شیادی بلند می‌شوند، این‌طرف برو مکاشفه [نقل کن]! آن طرف برو مکاشفه [نقل کن]! از شب تا صبح جلسه می‌گذاشتند! این‌طرف این دیده، این‌طرف آن دیده! چه افرادی؟!

مگر مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] نفرمودند که: «باید مکاشفات با مبانی منطبق باشد و الاّ قابلِ عمل و متابعت نیست و یک شاهی ارزش ندارد»؟! پس آن حرف‌ها چه شد؟ کجا رفت؟! شما که مکاشفه کرده‌اید که باید فقط و فقط از یک نفر تقلید کرد، و غیر از این، همه باید از مجلس بروند بیرون و [این مطلب را] اعلام می‌کنی، مگر خود مرحوم آقا نفرمودند که: «باید از مجتهدِ اعلم تقلید کرد»؟! [پس با این نقل شما] قضیه چه می‌شود؟!

شما که در بینتان افرادی هستند که [مرحوم آقا] همان‌ها را حتی مجتهد هم نمی‌دانند، چطور در مکاشفه مرحوم آقا به شما فرمودند: «همه باید از یک نفر تقلید کنند»؟! این چطور جور درمی‌آید؟! ببینید، این می‌شود انحراف! این می‌شود جدا کردنِ مسیرِ حق از مسیرِ احساسات، از مسیرِ تخیلات و توهّمات، و آن حق را کنار گذاشتن و این تخیلات را گرفتن.

مگر یکی از مبانی مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] این نبود که: «سالک باید به خودش بپردازد، از غیبت کردن دوری گزیند»؟ غیبت برای انسان کدورت می‌آورد؛ با کدورت، سالک نمی‌تواند حرکت کند؛ غیر از آن حرمتی که دارد و در روایات است که: «**أَشَدُّ مِنَ الزِّنا**»، برای سالک سد [نیز] ایجاد می‌کند. شما می‌خواهید از این در بیرون بروید، یک‌دفعه یکی این در را می‌بندد، نمی‌توانید بیرون بروید؛ سد ایجاد می‌کند. مگر اینها نبوده؟ چه شد که بعد از مرحوم آقا، این غیبت از اوجبِ واجبات شد؟ از همهٔ واجبات! از نماز ظهر واجب‌تر شد! چه شد که

تهمت زدن به مردم مثل آب خوردنْ روان شد؟!

نمی‌خواهم بگویم در آنجا؛ در همه‌جا! در همه‌جا!

تمامِ اینها به‌خاطر این بود که آن فهمِ اصلی و درکِ اصلی و باورِ اصلی نسبت به مکتب، برای افرادی که در زمان مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] بودند، حاصل نشده است. دائم طوطی‌وار آمدند و رفتند؛ فقط همین. به قیافه و شمایل آقا نگاه کردند و نخواستند که به عمق و باطن نفوذ کنند، جلو بروند و عمیق بشوند؛ عین همان افرادی که در زمان پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بودند، بیست و سه سال با پیغمبر بودند، پشت سر پیغمبر جانماز می‌انداختند تا برای نماز ظهر جا بگیرند [اما معرفتی پیدا نکردند].

ناآگاهی مردم از مبانی دین و حضور احساسی در کنار رسول خدا، علت شهادت حضرت زهرا

به مسجد مدینه و محراب پیغمبر رفته‌اید؟ ان‌شاءالله خدا قسمت کند. پارسال خدا توفیق داد که برای عمره حدود بیست روزی به مدینه مشرّف بودیم. تا آن‌وقت عمرهٔ ماه رمضان نرفته بودم. یکی‌دو هفته از ماه رمضانِ پارسال در همان‌جا بودم.

شب‌ها خلوت بود؛ اصلاً در کل مسجدالنبی سی‌چهل نفر نبودند. من می‌رفتم و در خودِ محراب می‌نشستم؛ هیچ‌کس نبود. می‌نشستم، فکر می‌کردم: آیا همین‌جایی که من نشسته‌ام، آنهایی که آمدند در را بر روی دختر پیغمبر بستند و دختر پیغمبر را تکه‌تکه کردند، همین‌جا نمی‌ایستادند؟ همین‌جایی که من ایستاده‌ام و نماز خوانده‌ام، یک‌وقت آنها نایستاده بودند؟ از این ایستادن‌ها چه چیزی دستگیرشان شد؟! چه به دست آوردند؟! کفن پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در قبر خشک نشده، آمدند جگرگوشهٔ پیغمبر را جلوی شوهرش تکه‌تکه کردند! چه کسانی؟ همین‌هایی که می‌آمدند صفِ اول، پشت سر پیغمبر می‌ایستادند و «یا رسول‌الله، یا رسول‌الله»شان به گوشِ فلک می‌رسید، اینها آمدند. چرا؟ چون اینها فقط به ظاهرِ پیغمبر نگاه کردند؛ در عمق نرفتند و به درونِ پیغمبر و دلِ پیغمبر و نفسِ پیغمبر راه پیدا نکردند؛ نخواستند بروند.

[اما] بعضی [به درون پیغمبر راه پیدا کردند]؛ ابوذر رفت و به باطنِ پیغمبر راه پیدا کرد. لذا وقتی

پیغمبر رفت، سر جایش ایستاده بود: «پیغمبر که نمرده است؛ بدنش در قبرش دفن شده است. پیغمبر که نمرده؛ نمایندهٔ پیغمبر، آینهٔ تمام‌نمای پیغمبر، علی الان اینجا نشسته است؛ پیغمبر که نمرده؛ نشسته است! می‌خواهی به پیغمبر نگاه کنی، بیا نگاه کن؛ می‌خواستی از پیغمبر سؤال کنی، بیا از علی [سؤال] کن! از پیغمبر معجزه می‌خواستی، بیا از علی [طلب] کن! از پیغمبر [طلب] قضایِ حاجت داشتی، خب بیا از علی [طلب] کن؛ اگر نتوانست بگوید، خب هیچ! او که نمی‌گوید [کورکورانه تبعیت کن]! هر کاری که پیغمبر می‌کرد، او هم دارد انجام می‌دهد!»

چرا گذاشتید و رفتید؟ آیا شما عاشقِ چشم و ابرویِ پیغمبر بودید [که] دیگر حالا نیست؟! بیخود کردی! آدم نباید به‌خاطر چشم و ابروی پیغمبر به‌دنبال او بیاید و راه بیفتد؛ [بلکه] باید به‌دنبالِ رسالتش باشد، باید به‌دنبالِ اتصالش به وحی باشد، به‌دنبالِ اتصالش به مبدأ، به‌دنبالِ اینکه آن قلب، قلبِ متصل است [باشد]. تو [اگر] دنبال [آن] راه افتادی، خب آن قلبِ متصل، الان در علی هم هست! بفرما، همین‌جاست، تشریف دارد؛ بلند شو بیا ببین هست

یا نیست! امتحان کن؛ اگر نبود، برو!

توصیهٔ علامهٔ طهرانی به مرحوم مطهری و خسروشاهی، امتحان آقای حدّاد برای حصول یقین بود

مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] در روح مجرد به مرحوم مطهری چه فرمودند؟ «آقا بلند شو برو آقای حداد را امتحان کن!» مرحوم آقای مطهری ـ خدا رحمتشان کند ـ مردِ عالم، زاهد، متهجّد، اهلِ نماز شب، اهلِ خلوص و اخلاص [بود]! عالِم را که آدم نمی‌تواند گول بزند! گفتند: «برو امتحان کن، اگر در امتحان نمره آورد [بپذیر،] اگر نیاورد، برو!» اینجا نه چوبی هست و نه چماقی و نه تحمیق و نه تحمیل و نه کتک و نه اعدام؛ هیچ‌چیز نیست. اگر فهمیدید، بفرمایید بپذیرید؛ اگر نفهمیدید، برای شما مسئلهٔ یقینی پیدا نشد، هیچ الزامی به این قضیه نیست؛ نه آقای حداد به شما (آقای مطهری) نیاز دارد، که خیال کنی [اگر] بیایی حالا برایش [مایهٔ افتخار است]؛ نه بابا! او نگاه به ملائکه نمی‌کند؛ حالا ببیند یکی آمده مریدش شده [خوشحال شود]؟! خنده‌دار است!

آن کسی [مرحوم حدّاد] که می‌آید در مجلس

کاظمین، به رفقای خود می‌گوید: «جایی که ما هستیم، هزارها مثلِ جبرئیل نمی‌توانند تصورش را بکنند؛ جبرئیل نمی‌تواند جایی را که ما هستیم، تصورش را بکند»، او بیاید از اینکه یک آقای مطهری آمده مریدش شده خوشش بیاید؟! واقعاً شما می‌توانید فکاهی‌تر از این مطلب سراغ داشته باشید؟! یا [آیا] مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] خوششان می‌آید [که مثلاً] «الحمدلله آقای مطهری هم آمد جزو [شرکت‌کنندگان در] مسجد ما»؟! آقای مطهری ـ خدا رحمت کند ـ به مسجدِ آقا [علامهٔ طهرانی] می‌آمد؛ شب‌های احیا می‌آمد، ماه رمضان می‌آمد، آن‌طرف می‌نشست. البته خودش جایی احیا می‌گرفت، بعد می‌آمد آنجا. یا بعضی سال‌هایی که ممنوع‌المنبر بود [می‌آمد]؛ (مرحوم آقای مطهری خیلی سال‌ها ممنوع[المنبر] بود) مجالسِ جمعه می‌آمد؛ گاهی اوقات شب‌های سه‌شنبه می‌آمد. خدا رحمت کند؛ واقعاً مردِ بزرگی بود. حالا مرحوم آقا بگویند: «نگاه کنید آقای مطهری آمده پای صحبتِ ما»؟! این حرف‌ها خنده‌دار است!

این حرف‌ها برای ماست؛ یکی اضافه می‌شود به

جمعیتمان، نیشمان تا بیخِ گوشمان باز می‌شود، یا یکی کم می‌شود، اخمِ ما مثل مربای آلو در هم می‌رود. اینها برای ماست؛ [اما] بزرگان و اولیا اهل این حرف‌ها و این مسائل و مطالب نبودند.

[علامهٔ طهرانی فرمودند:] «برو!» [مرحوم مطهری هم] رفت، مرحوم آقای حداد را امتحان کرد، صحبت کرد، آمد پایین، رو کرد به مرحوم آقا [و] گفت: «این سید احیاکننده است! مُحیی است!»

یکی از علمای تهران، آقای آسید ابراهیم [خسروشاهی] کرمانشاهی ـ که الان در قید حیات هستند [و] خدا حفظشان کند ـ وقتی که کربلا بودند، مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] گفتند: «خب آقا جان، شما عالمی، مجتهدی، حکیمی، فلسفه خوانده‌ای، بسیار خب؛ [این] سید اینجاست! در آن اتاق گرفته خوابیده (مرحوم آقای حداد در آن اتاقِ کنار خوابیده بود، صدایِ خوابیدن [و نَفَس‌های] ایشان هم می‌آمد) امتحان کن؛ از «اسفار» سؤال کن، از «فصوصِ» محیی‌الدین سؤال کن، از «فتوحاتِ» محیی‌الدین سؤال کن، از هرچه می‌خواهی، برو

سؤال بکن.» [در] روح مجرد که خوانده‌اید اینها را؟ ان‌شاءالله اگر نخوانده‌اید، دوباره بخوانید!

مرحوم مطهری از مشکل‌ترین مطالب «فصوص» و «اسفار» سؤال می‌کرد و آقای حدّاد مثل آب خوردن پاسخ می‌داد

عبارتِ مرحوم آقا این است [بنده آنجا بودم و شنیدم] که: «[مرحوم آقای مطهری] از مشکل‌ترین مطالبِ "فصوصِ" محیی‌الدین، که مُدرّسینِ "اسفار" بعد از اینکه "اسفار" را درس می‌دهند تازه می‌روند سراغِ "فصوص"، از مرحوم حداد سؤال می‌کرد و ایشان مثلِ آب خوردن [حل می‌کرد].»

اصلاً نه [اینکه] فکری بکند؛ [بلکه مانند] من که الان دارم این آب را می‌خورم، عینِ همین آب خوردن حل می‌کرد که این [مرحوم مطهری] اصلاً همین‌طور [متحیر مانده بود:] «اِ، اِ! این حرف‌ها دارد از کجا می‌آید؟! این مطالب دارد از کجا می‌آید؟!»

در یقین به ولیّ خدا باید حجّت رسا و کافی داشت

هیچ‌وقت مرحوم آقا به او نگفتند: «اگر قبول نکنی خدا پدرت را درمی‌آورد؛ اگر قبول نکنی، حالا فردا می‌بینی چه بر سرت می‌آورد!» اصلاً! [بلکه

سخنشان این بود:] برو، حرف بزن، سؤال بکن، به نتیجه رسیدی، بفرما؛ به نتیجه نرسیدی، حجت [قرار نده]؛ حجت باید بر تو تمام شود. برو امتحان کن! [مرحوم مطهری هم] رفت و دید مسئله این است، قضیه این است.

﴿فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾! خدا حجّتِ بالغه دارد؛ دلیلی که آن دلیل می‌رسد، نه اینکه فقط یک دلیلی است و هیچ کاری ندارد، نه؛ دلیلی که در دلالتِ خودش بلوغ دارد، رساست، کافی است، اشباع می‌کند، این را می‌گویند ﴿ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾. یعنی این حجت آدم را چهارمیخ می‌کند؛ این دلیل تمام دور و برِ انسان را می‌بندد.

امیرالمؤمنین برخلاف خلفاء، تبعیت از خود را به دیگران تحمیل نمی‌کرد

ما همین روش را در تاریخِ ائمه علیهم‌السلام داریم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی به حکومت رسید، آیا به کسی گفت: «باید بیایید حتماً از من تبعیت کنید»؟ نگفت! [بلکه کلام حضرت این بود:] «هرکس می‌خواهد بیاید، هرکس می‌خواهد نیاید؛ خودتان می‌دانید!» اما عمر چه کرد؟ ابوبکر چه کرد؟

گفت: «هرکس از من متابعت نکند، او را می‌کشم» و کشت! دخترِ پیغمبر را کشت؛ مالک‌بن‌نویره[1] را کشت؛ و آن مسائل بعد اتفاق افتاد. «چون از من تبعیت نمی‌کنید، چون خلافتِ مرا قبول ندارید [می‌کشم]!» این خلافت، خلافتِ عمر است، خلافتِ ابوبکر است که این‌طور است. اما امیرالمؤمنین چه می‌فرماید؟ [می‌فرماید:] «[تبعیت] نمی‌کنی، نکن.»

تا پیش از قتل و غارت، خوارج در حکومت امیرالمؤمنین آزادی بیان و عقیده داشتند

خوارجِ نهروان[2] گفتند: «یا علی، ما اصلاً تو را قبول نداریم.» گفت: «نداشته باشید.» [گفتند:] «ما می‌رویم جُدا [در] بیرونِ کوفه برای خودمان یک دارودستکی درست می‌کنیم، همان‌جا هستیم.» [حضرت فرمودند:] «خب باشید! خودتان

---

[1] مالک‌بن‌نویره: یکی از سران قبایل عرب در صدر اسلام که در دوران خلافت ابوبکر به اتهام ارتداد به قتل رسید. (محقق)

[2] خوارجِ نهروان: گروهی از مسلمانان تندرو که پس از ماجرای حکمیت در جنگ صفین بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خروج کردند و در ناحیهٔ نهروان با ایشان جنگیدند. (محقق)

می‌دانید!» کسی هم کاری [به آنها] نداشت.

دوازده‌هزار نفر آمدند بعد از جریانِ جنگِ صفین، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام جدا شدند؛ گفتند: «آقا، اصلاً خرِ ما از کرّگی دُم نداشت؛ نه علی، نه معاویه؛ هیچ‌کدام! بلند شویم برویم برای خودمان یک حزبِ سومی درست بکنیم و برای خودمان باشیم، راحت شویم.» حضرت هم فرمودند: «خودتان می‌دانید! من متکفّلِ دینِ شما نیستم. من امیر بر این مردمم و باید نسبت به امنیتِ این مردم، احساسِ وظیفه کنم. شما که تحت حکومتِ من نیستید، بنده وظیفه ندارم شما را بکشم؛ بفرمایید بروید.»

لذا حضرت کاری با آنها نداشت. اینها هم بودند، تا [اینکه] شروع کردند به اذیت و آزار، شروع کردند به آدم کشتن، شروع کردند به شکمِ حامله را با خنجر دریدن، شروع کردند اسبابِ مردم را گرفتن. حضرت فرمودند: «چرا دارید این کارها را می‌کنید؟ خب رفتید کنار، به جهنم! چرا دارید مردم را می‌کُشید؟ من که کاری با شما نداشتم؛ [اما حالا] به‌عنوانِ حاکمِ اسلام باید جلوی شما را بگیرم.»

امیرالمؤمنین در جنگ نهروان حجت را بر خوارج تمام نمود

حضرت حرکت کرد با یک لشکر به جنگِ نهروان آمد. [آیا] تا وارد شد، تفنگ‌ها را زدند و همه را روی زمین ریختند؟ تیر را برداشت همه را خواباند؟ نه! امیرالمؤمنین رفت با آنها صحبت کرد. توجه کنید ببینید نکته کجاست! نگفت: «همهٔ اینها را بگیرید قتل‌عام کنید، تمامشان کنید، از دستشان راحت شویم.» امیرالمؤمنین فرمود: «منِ حاکمِ اسلام، اوّل باید حجت را بر اینها تمام کنم؛ قبل از اینکه حجّت بر آنها تمام شود، حرام است بر من که دست به شمشیر ببرم و قطرهٔ خونی از دماغِ یکی از اینها بیاید.» این پیامِ امیرالمؤمنین است. نگفت که: «اینها وابسته به کجا و کجا هستند!» نگفت که: «اینها از کجا دارند تحریک می‌شوند»؛ [بلکه فرمود:] وظیفهٔ من این است که بیایم و دلیل و حجت را برای اینها تمام کنم.

چه‌کار کرد؟ آمد وسطِ لشکر؛ گفت: «حرفتان چیست که این بساط را به راه انداخته‌اید؟ گفتند: «یا علی! تو خلافِ حکمِ خدا کردی! خلیفه نیستی.»

گفت: «چه کار کردم؟» [گفتند:] «با معاویه صلح کردی!» گفت: «من صلح کردم یا شما؟! من که گفتم بجنگید! مگر من نگفتم قرآن را بزنید؟! همین شما بر سرِ من شمشیر نکشیدید؟! دورِ خیمهٔ من [را نگرفتید] و نگفتید: "یا بگو مالک بیاید، یا ما الان [خون شما را] می‌ریزیم"؟ حالا آمده‌اید به من دارید تهمت می‌زنید؟!»

امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آنها صحبت کرد و سؤالِ آنها را پاسخ داد؛ نه اینکه از اوّل تیر بزند، یک‌دفعه بیندازد؛ سؤالِ آنها را پاسخ داد و آنها را محکوم کرد و آنها دیگر جواب نداشتند.

از لشکرِ دوازده‌هزارنفری، هشت‌هزار نفر از اینها برگشتند [و گفتند]: «غلط کردیم، اشتباه کردیم، عوضی فهمیدیم.» و جزوِ لشکرِ علی [شدند]. و چهارهزار نفر ایستادند، گفتند: «نه‌خیر، ما می‌جنگیم!» ببینید! این را می‌گویند ﴿فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾. راهِ خدا، راهِ امیرالمؤمنین است؛ راهِ حرف زدن است، راهِ پاسخ دادن به سؤالِ مردم است. حضرت به آن چهار هزار تا گفت: «چرا شما

برنمی‌گردید؟ اگر حرف دارید، خب حرف بزنید؛ زبان دارید دیگر! من هم حرف می‌زنم، تو هم بزن! با همدیگر حرف می‌زنیم.» جواب نداشتند بدهند. [حضرت] گفتند: «حالا که جواب ندارید، چرا می‌خواهید با ما بجنگید؟» گفتند: «حرف همین است.» تا گفتند: «حرف همین است»، امیرالمؤمنین گفتند: «حالا از این به بعد تکلیف از من ساقط شد؛ بفرمایید.» حضرت برگشتند. در عینِ حال فرمودند: «تا آنها حمله نکرده‌اند، شما حمله نکنید.» یک نفر رفت به سمتِ آنها، با تیر زدند، افتاد؛ حضرت فرمودند: «حالا حمله کنید.» بعد هم فرمود: «[فقط] نُه نفر از اینها [باقی خواهد ماند]، ده نفر از اینها باقی نمی‌مانَد [و] از ما ده نفر [هم] کشته نمی‌شود.» وقتی که جنگ تمام شد، همهٔ افرادی را که فرار کرده بودند حساب کردند، دیدند نُه نفرند؛ شهدای [لشگر] امیرالمؤمنین را حساب کردند، دیدند نُه نفرند. او علی است! او امیرالمؤمنین است؛ وضعش هم مشخص است.

امیرالمؤمنین در جنگ جمل حجت را بر

طلحه و زبیر تمام فرمود

امیرالمؤمنین در جنگ جمل چه‌کار کرد؟ یک‌دفعه گفت همه را با تیر بزنیم، بیندازیم، کلکِ قضیه را بکَنیم؟ این‌طور بود؟ یا اینکه نه؟ حضرت فرمود: «بروید با آنها صحبت کنید، با طلحه و زبیر صحبت کنید.» زبیر را حضرت از وسطِ میدان برگرداند. رو کرد به زبیر: «زبیر! بیا ببینم.» بلند شد، رفت جلو. حضرت شمشیر نداشت. رفت جلو، گفت: «زبیر، بیا کارت دارم؛ نترس، شمشیر ندارم. یادت می‌آید ما با هم رفیق بودیم، با همدیگر می‌رفتیم بیرونِ مدینه، روی سبزه‌ها می‌نشستیم؟» زبیر گفت: «آره.» حضرت فرمود: «یادت می‌آید یک روز دوتایی کنارِ جوی نشسته بودیم؛ پیغمبر از دور آمد، وقتی که نزدیک شد، بلند شدیم رفتیم با پیغمبر معانقه کردیم، پیغمبر را بوسیدیم، حضرت همان‌طور که ایستاده بود، گفت: "خیلی خب [حالا] با همدیگر رفیق هستید؛ [امّا] ای زبیر! روزی خواهد آمد که در مقابلِ این [علی] خواهی ایستاد، در حالی که تو بر باطلی."؟» یک‌دفعه زبیر مُرد! سرش را

انداخت پایین، گفت: «ای دادِ بیداد، یا علی، الآن یادم آمد!» حضرت فرمودند: «دیگر مطلب را به تو گفتم.»

حضرت تیر نگذاشت در چله، بزند به چشمِ زبیر! آمد با او حرف زد؛ مثل آدم با این مردم حرف زد! با اینها صحبت کرد؛ گفت: «اعتراضت چیست [که] به جنگِ من آمده‌ای؟ چه اعتراضی داری؟» زبیر کناره‌گیری کرد، رفت بیرون. [گرچه] نیامد جزوِ لشکرِ امیرالمؤمنین [شود]، ولی گفت: «اصلاً من می‌روم؛ دیگر کاری ندارم.» البته کارِ اشتباهی کرد؛ باید می‌آمد و جلوی جمعیت اعلان می‌کرد: «من غلط کردم که آمدم این بساط را به راه انداختم [و] در مقابلِ خلیفهٔ برحق ایستادیم.» ولی این کار را نکرد، [در] این قضیه اشتباه کرد؛ [اما] حداقل خدا خیرش بدهد [که] او باز بهتر از طلحه بود که تا آخر [در مقابل حضرت] ایستاد. بعد هم یک تیر آمد خورد به پایش، همان‌جا افتاد. باز این [زبیر] بهتر از آن طلحه بود؛ آمد کنار. حالا [بعد از این ماجرا، زبیر] گرفته خوابیده، یک نفر از اصحابِ امیرالمؤمنین بلند می‌شود، می‌رود، با شمشیر بر

سرش می‌زند [و می‌کشد]. حضرت فرمودند: «چرا کشتی؟ مگر من به تو گفتم زبیر را بکشی؟» ببینید حق چیست؛ حق استثنا برنمی‌دارد! حق قوم‌وخویش نمی‌شناسد. حق نمی‌آید وقتی که به خودش و فامیلِ خودش برسد، کنار برود. [می‌فرماید:] «چرا زبیر را کشتی؟! من به تو گفتم؟! آیا او با تو جنگ کرد؟» گفت: «نه.» حضرت فرمودند: «من به تو گفتم؟» گفت: «نه!» «پس چرا بی‌اجازهٔ من کشتی؟» حضرت فرمودند: «از پیغمبر شنیدم که فرمودند: "قاتلِ زبیر در آتش است."» ای دادِ بیداد! آن شخص هم گفت: «والله ما نمی‌دانیم چه‌کار کنیم؛ بکشیم، می‌گویید: "چرا [کشتید]؟" نکشیم، می‌گویید: "چرا [نکشتید]؟" شمشیر را برداشت، زد بر سرِ خودش، افتاد.

شما برای چه می‌روی زبیر را می‌کشی؟! احمق! در اینجا هر قدمی که برمی‌داری، باید روی حساب و کتاب باشد؛ با اجازه [و بنا] بر دستور باشد. مگر اینجا گله است؟! زبیر که الآن از جنگ با ما فاصله گرفته، به چه حقی رفتی سرش را [با] شمشیر زدی؟

این مرام، مرامِ امیرالمؤمنین است. مرامِ امیرالمؤمنین، مرامِ عرفان، مرامِ توحید، ﴿فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَلِغَةُ﴾ [است]. باید به مردم اطمینان داد و برای مردم امنیتِ فکری ایجاد کرد. باید برای مردم امنیتِ قلبی ایجاد کرد که مهم‌تر از امنیتِ اقتصادی و امنیتِ اجتماعی و سایرِ امنیت‌هاست. باید امنیتِ اعتقادی و امنیتِ فکری و امنیتِ هدف‌دار ایجاد کرد. [با] زور که نمی‌شود [اداره کرد]؛ اگر این‌طور باشد، فرض بکنید که خب چه فرقی می‌کند با سایرِ آن چیزهایی که دیده شده، با سایرِ آنچه در طولِ تاریخ این‌همه نوشته‌اند و دیده شده، چه فرقی می‌کند؟!

مکتب علامهٔ طهرانی، مکتب باور، اطمینان، یقین به راه است

لذا شما در مکتبِ مرحوم آقا این نکته را می‌بینید که در همه‌جا می‌گویند: «باید اطمینان داشته باشی.» در همه‌جا می‌گویند: «نسبت به راه باید باور داشته باشی.» در همه‌جا می‌گویند: «نسبت به کاری که انجام می‌دهید، باید باور و اطمینان داشته باشید، با علم و یقین و مستقیم باشید.»

مرتبهٔ بنده به‌اندازهٔ رشد عقل و قلب

اوست، نه به‌میزان عبادت ظاهری

[اینکه] «حسن گفت»، اینجا نیست! «تقی گفت»، اینجا نیست! «او این را گفته»، این حرف‌ها نیست! باید انسان نسبت به راه باور داشته باشد تا بتواند حرکت کند، و الّا همین‌طور می‌آید و می‌رود و زندگیِ خودش را به امورِ روزمره و کِسل‌کننده می‌گذراند و با دستِ خالی هم خواهد رفت. چون وقتی که خدا به انسان [و] بنده‌اش نگاه می‌کند، هنگامی که از این دنیا می‌خواهد برود، [به این] نگاه نمی‌کند که چقدر نماز خوانده و چقدر روزه گرفته؛ نگاه می‌کند که الآن قلبش در چه وضعیتی قرار دارد. آن موقعی که دارد می‌رود به [معرفتش] نگاه می‌کند. [به این نگاه می کند که] چه منطقی [پیدا کرده]، عقلش چقدر رشد کرده، قلبش چقدر رشد کرده، نفْسش چقدر از عالمِ کثرات بیرون آمده، به تجرد چقدر نزدیک شده، همان مقدار را می‌نویسد. آن دنیا هم بر اساسِ همان مقدار طی خواهد شد. به همان کیفیت طی خواهد شد.

برای رشد عقل و قلب، مطالب علامهٔ طهرانی را باید خمیرمایهٔ امور شخصی و

اجتماعی قرار داد

برای این مسئله، همان‌طور که بنده بارها خدمت دوستان و رفقا عرض کرده‌ام، باید مطالب مرحوم آقا را خمیرمایه و سرمایهٔ کارشان، راهشان، ارتباطاتشان، مسائلِ اجتماعی‌شان و مسائلِ شخصی و خانوادگی‌شان قرار بدهند. یعنی [با] مطالعهٔ کتاب‌های مرحوم آقا از لای آن خط‌ها باید مطلب بیرون کشیده بشود. از لای آن خط‌ها و نوشته‌ها انسان می‌تواند آن نقطهٔ موردِ نظر را دربیاورد و آن را اسوه و الگو قرار بدهد و به‌دنبالِ آن حرکت بکند. این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است. لذا اگر کسی به این نکته توجه کرد، در مسائلِ اجتماعی و مسائلِ وانفسا و قضایای شبهه‌ناک و مواردِ فتنه می‌تواند از همین چراغ استفاده کند و به همین مسیر برود.

انسان باید وظیفهٔ خود را از ملاک‌ها تشخیص دهد و در هر مسئله سؤال نپرسد

یکی از رفقا از یکی از شهرستان‌ها به مرحوم آقا تلفن کرده بود؛ در همان زمان [سابق]. بنده رفتم تلفن را برداشتم؛ گفت: «آقا، می‌گویند فردا باید راهپیمایی کرد؛ از آقا بپرسید که ما برویم یا نرویم.»

بعدازظهر بود، اتفاقاً تابستان هم بود، ماهِ رمضان هم بود. من رفتم به مرحوم آقا عرض کردم: «فلانی از فلان‌جا و می‌گوید که راهپیمایی [برویم یا خیر]؟» ایشان عصبانی شدند، گفتند: «آخر تا کِی ما باید برای اینها صحبت کنیم؟ تا کِی ما باید مطلب را به دستِ اینها بدهیم؟ یعنی اینها متوجه نشده‌اند که تکلیفِ خود را در چنین وضعیتی بفهمند که بروند یا نروند؟ حتماً باید مدام تلفن بزنند؟»

قضیه خیلی روشن است؛ ملاک‌ها را دستِ ما داده‌اند، مطالب را دستِ ما داده‌اند. خب طبقِ تشخیص برو جلو دیگر. طبقِ تشخیص حرکت کن.

فرض کنید وقتی در یک‌جا می‌گویند: «انتخابات و انتخابات و انتخابات»، خب مگر بنا نیست که فردِ صالح برای نظامِ اسلامی انتخاب بشود؟ بسیار خب، اگر انسان در میانِ افراد، فردِ صالحی دید، خب واجب است برود انتخاب کند دیگر. ولی اگر در میانِ افراد، طبق تشخیص و علم و اطلاعات خودش، فردِ صالح نبود، [آیا] باز هم باید برود انتخاب کند؟! یا اینکه اینجا باید توقف کند؟ این یک نمونه از

مسائلی است که ما می‌بینیم ملاک، ملاکِ عمل به حق است؛ ملاک، ملاکِ عمل به واقع است. ولی ما می‌بینیم که خیلی‌ها به این مطالب توجه ندارند، ترتیبِ اثر نمی‌دهند و مِن‌حَیثُ‌لایَشْعُر، خود را به دردسر و به زحمت می‌اندازند.

مطالعهٔ آثار علامهٔ طهرانی باعث می‌شود انسان وظیفهٔ خود را بداند

لذا بنده خدمتِ رفقا عرض می‌کنم: اگر بنده هیچ‌گاه نسبت به مطالعهٔ کتاب‌های آقا و فهمِ عمیق از مطالبِ ایشان تأکید نداشتم، در این برهه و به‌خصوص در این اوضاع و احوال، قطعاً مطالب مرحوم آقا و مبانیِ ایشان را برای تک‌تکِ رفقا واجبِ عینی می‌دانم؛ مثلِ نماز و روزه، واجبِ عینی می‌دانم که بروند این مطالب را ببینند [تا] مطلب به‌دست بیاید و انسان متوجه بشود که چه اقدامی در کجا باید انجام بدهد، در کجا باید حرکت کند، در کجا باید بایستد و حرکت نکند و سرِ جایش بنشیند. (داری می‌بینی [که چه شرایطی است]!) در کجا باید برود، در کجا نباید برود. خلاصه، موقعیت، موقعیتِ بسیار بسیار حساسی است.

مسائل سیاسی امروز مصداق مسائل شبهه‌ناک است و انسان باید در آنها توقف کند

چند شب پیش در مشهد مشرّف بودم؛ بر حسبِ اتفاق، یک صحبتی پیش آمد و قدری هم طول کشید و بعد شنیدم که آن را در سایت گذاشتند؛ اگر رفقا دسترسی دارند، آن را حتماً گوش بدهند. در آن‌جا توضیح دادم که الآن با توجه به مسائل و شرایطی که پیش آمده، ما مطالب را به خودِ زعما واگذار می‌کنیم؛ هر طور که خودشان می‌دانند [عمل کنند]. ما نسبت به [این] مطالب [و مسائل] کاری نداریم، سکوت می‌کنیم و مسئولیتِ این مسائلی [را] که انجام می‌شود، بر عهدهٔ خودِ آنها قرار می‌دهیم و خودمان در این مطالب دخالت نمی‌کنیم. چون مسئله، کیفیتی است که انسان دقیقاً همان‌جایی است که طبقِ روایتِ امام علیه‌السلام که فرمودند: ما سه امر داریم: امری که صلاح در او روشن است و انسان حرکت می‌کند؛ امری که ضلالت و گمراهی و هلاکت روشن است و انسان خودش را بازمی‌دارد؛ و امری که شبهه دارد. [یعنی] به این طرف نگاه می‌کند مسائلی را می‌بیند؛

به آن طرف نگاه می‌کند مطالبی را می‌بیند؛ نمی‌داند چه کند، گیج می‌شود، گنگ می‌شود و در شک قرار می‌گیرد. در این‌جا باید طبقِ فرمایش حضرت، توقف کرد، احتیاط کرد، کاری انجام ندهد، قدمی برندارد، حرفی نزند و مسائل را به خودِ افرادی که متصدّی هستند، واگذار کند؛ خداوند بیش از این مقدار ما را مکلّف نکرده است.

اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد